



سی خرداد ۶۰؛ فقدان دولت مقتدر - عدم استقرار جامعه مدنی

گفت‌وگو با دکتر سعید جباریان - بهمن ۱۳۸۳

ایشان آقای دکتر! پیش از هر چیز از شما بسیار سپاسگزاریم که به رغم وضعیت جسمانی و این که سخن گفتن برای شما قدری دشوار است، وقت خود را در اختیار خوانندگان چشم انداز ایران گذاشته‌اید. شما یکی از افرادی هستید که از پیش از پیروزی انقلاب ۵۷ همواره در متن فعالیت‌ها و مسائل جامعه ایران حضور داشته‌اید. پس از تحول منفی سال ۵۴ در سازمان مجاهدین خلق و تغییر ایدئولوژی بسیاری از کادرها، شما که در آن زمان دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بودید، مقاومت‌هایی کردید. آن طور که شنیده‌ایم پس از آن، به سامان دهی فعالیت‌های فرهنگی از جمله در مساجد پرداختید و البته این گونه فعالیت‌ها به زمینه سازی برای پیروزی انقلاب انجامید.

پس از پیروزی انقلاب تدوین آیین نامه تشکیل وزارت اطلاعات - به صورت یکی از زیرمجموعه‌های دولت و پاسخگو به نمایندگان ملت -

به عنوان یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای شما ارزیابی می‌شود که نتیجه این دستاورد در افشای قتل‌های زنجیره‌ای به خوبی مشاهده شد و نشریه همواره آن را از ملی شدن صنعت نفت عمیق‌تر دانسته، دلایل آن هم در مقالات ذکر شده است و فکر می‌کنم شما و همفکرانتان در آن سهم بسزایی داشتید و شاید علت ترور شما نیز همین قضیه باشد.

همان طور که می‌دانید، مدتی است در نشریه مسئله گمشده سی خرداد ۶۰ را دنبال می‌کنیم که یک نقطه عطف در پس از پیروزی انقلاب بود؛ یک عده از آن به عنوان سرکوب‌گری نظام یاد می‌کنند اما عده دیگری معتقدند که سازمان مجاهدین خلق عامل ایجاد این سرکوب‌گری بوده و با رفتارهای خود باعث حاکمیت جناح تندروی محافظه‌کاران شد. به هر حال هدف ما این است که با بررسی این موضوع از تکرار چنین حوادثی - که به یک جنگ داخلی انجامید - پیشگیری شود و تلاشی است در این جهت که گفتمان

جای اسلحه را بگیرد. لذا بر آن شدیم تا با عده‌ای از صاحب نظران که در متن قبلاً بوده‌اند به گفت‌وگو بنشینیم تا آیندگان با ارزیابی مجموعه این دیدگاه‌ها، به قضاوت منصفانه‌ای بنشینند. با این مقدمه، جنابعالی یکی از صاحب نظرانی هستید که قطعاً حرف‌های شنیدنی دارید.

□ بسم الله الرحمن الرحيم - خیلی ممنون از ابراز لطفتان. من در طی این بیست و چندسال بیشتر وقت‌ها در حاشیه بودم، مخصوصاً دوره اغما که حاشیه است و متن نیست. دوره برزخ بود!

ایشان! ما آن راز زندگی اخروی می‌دانیم که از زندگی دنیوی مهم‌تر است.

□ خدا قبول کند. نخستین نکته‌ای که می‌خواهم به آن بپردازم، اسم سی خرداد ۶۰ است. اسم آن را چه باید گذاشت: واقعه؟ نقطه عطف؟ جنگ داخلی؟ یا...؟ (جنگ داخل Internal war)، یک تعریف علمی دارد مثل درگیری ساندنیست‌ها با دولت نیکاراگوئه که چندسال طول کشید و

دوجناح زورشان به هم نمی‌رسید. طوری شده بود که به یک واسطه نیاز بود. سرانجام هم انتخابات برگزار شد و چامورا - به عنوان واسطه - رأی آورد و جنگ خاتمه یافت؛ بنابراین به نظر من به سی خرداد نمی‌شود گفت جنگ داخلی. از نظر ابعاد ملی، سی خرداد ۶۰ جنگ داخلی نبود چرا که توده مردم در آن دخالت نداشتند و تنها اقشار خاصی از مردم دخالت کردند، مثل سودان و یا لبنان نبود...

ایشان! به دنبال سی خرداد ۶۰ هم در انفجار حزب و ترورهای بعدی یک مملکت دچار بحران شد و اصلی‌ترین نیروهایش را از دست داد، رئیس جمهور، نخست‌وزیر، نمایندگان مجلس، رئیس دیوانعالی کشور و...

□ اگر به لبنان رفته باشید حتماً دیده‌اید که کوچه به کوچه، محله به محله، سنگربندی بود و برای رفتن از یک کوچه به کوچه دیگری حجاز بود. به این می‌گویند جنگ داخلی، یعنی ابعاد مردمی داشت. ویژگی دیگر جنگ داخلی طولانی بودن آن است،



مهدی رضائیان

درحالی که سی خرداد شش ماهه تمام شد و فروکش کرد و بعد از آن دیگر درگیری های مختصری مانده بود. جنگ داخلی برای مدت طولانی ادامه دارد؛ مثلاً صحرای آفریقا یا فیلیپین که درگیری با مورو خیلی طول کشید. اما خرداد ۶۰ را نمی شود جنگ داخلی نامید.

اما عوارض آن تا حالا هم ادامه دارد. مثلاً کارهای اطلاعاتی و لودادن مسائل درونی ایران که مجاهدین خلق انجام می دهند، اینها کم به نظام ضربه نمی زند.

به این می گویند عملیات پنهان (Covered action)، این جنگ تمام عیار نیست. ببینید، جنگ فلسطین و انتفاضه تمام عیار است. در انتفاضه مردم دارند جنگ می کنند و ابعاد ملی دارد.

جنگ تمام عیار اصطلاحی است که از جانب محافظه کاران جدید - نئونکان ها - به کار می رود، که لازمه اش تخریب کامل است. منظورم از جنگ تمام عیار این است که همه مردم را دربرگیرد. سازمان می خواهد بگوید که سی خرداد جنگ داخلی بود.

سازمان تا به حال نگفته جنگ داخلی، آنها می گویند رهایی بخش و قیامی مشابه قیام سی تیر ۱۳۳۱.

رهایی بخش لقب جنگ است. اما در اینجا منظور ماهیت آن به لحاظ علمی است. سازمان می گفت اگر ما را دست بسته هم ببرید، ایران ترکیه نخواهد شد، ایران لبنان می شود. سازمان می خواهد بگوید جنگ داخلی، اما با دلایلی که من آوردم جنگ داخلی نبود.

برویم سراغ اسامی دیگری که به سی خرداد اطلاق می شود؛ بعضی ها

شما چه اسمی روی خرداد ۶۰ می گذارید؟

باید اسم مناسب پیدا کنیم. اسم های دیگری هم دیگران گذاشته اند؛ مثلاً می گویند "مزاحمت بود رفع شد"، "گنجشکی بود که بر سر شاخه ای نشست، نه آمدنش معلوم بود و نه رفتنش." "یک دیوانه ای سنگی انداخت و رفت"، "پشه ای آمد، کشته شد و گورش را گم کرد" و... اما من معتقدم اینها هم درست نیست، زیرا هزینه سی خرداد بیشتر از این حرف ها بود، هم سازمان این هزینه را پرداخت و هم نظام، هر دو طرف پرداختند. نمی شود به همین راحتی گفت یک چیزی بود تمام شد و رفت.

نشریه راه کارگر مطلبی بدین مضمون نوشت که عزل بنی صدر مثل "عزل یک کدخدا از ده" بودا بنی صدر از نردبان مشروعیت امام بالا رفت. او ده ونیم میلیون رأی را از کجا آورده بود؟ او گفت من فرزند امام هستم و رأی آورد. انگار انتخاب نبود، نصب بود در قالب انتخاب. اما من معتقدم عزل بنی صدر، به سادگی برداشتن کدخدا نبود و هزینه داشت.

اگر کدخدای ده را بخواهند بردارند باز هم جنگ می شود، چه کسی کدخدا را برداشت؟

امام برداشت. همان طور که خودش هم او را نصب کرده بود، اما در قالب انتخاب.

حزب جمهوری اسلامی هم در معروفیت بنی صدر خیلی نقش داشت. در هر صورت به لحاظ ماهیتی، عزل بنی صدر با عزل کدخدا فرق داشت. کدخدا را راحت برمی دارند، هزینه ندارد ولی عزل بنی صدر خیلی هزینه داشت. برویم سراغ اسامی دیگری که به سی خرداد اطلاق می شود؛ بعضی ها

می گویند "جنبش اجتماعی" بود. خاصیت جنبش اجتماعی این است که اجتماع در آن دخالت دارد نه اقشار خاص، درحالی که سی خرداد ربطی به توده مردم نداشت. همین طور، جنبش اجتماعی تناوم دارد. درحالی که این، تناوم و پی نداشت.

اگر تداوم نداشت چرا مسئولان نظام همیشه این دشمن را به رخ مردم می کشیدند؟ به هر حال از نظر مسئولان نظام، اینها خطر بالفعل و بالقوه ای بودند.

جنبش اجتماعی با جنبش چریکی تفاوت دارد.

از نظر ابعاد ملی، سی خرداد ۶۰ جنگ داخلی نبود چرا که توده مردم در آن دخالت نداشتند و تنها اقشار خاصی از مردم دخالت کردند، مثل سودان و یا لبنان نبود

بله، تفاوت جنبش اجتماعی و جنبش چریکی را می‌دانیم ولی این که می‌گویید تداوم نداشت، این گونه نبود و هنوز هم تداوم دارد و عوارض آن کاملاً مشهود است. برخی ضربه‌های اطلاعاتی از ضربه‌های نظامی هم بدتر است.

□ خوب، جنبش چریکی هم ممکن است تداوم داشته باشد و عمر طولانی، اما من می‌گویم جنبش اجتماعی نبود. یک گروه چریکی کوچک مثل "سوک" (سازمان وحدت کمونیستی) خیلی دوام آورد و عمرش زیاد بود، به طوری که امیر پرویز پویان ضد "سوک" کتاب "رد تئوری بقا" را نوشت. سوک در داخل کشور هم بود اما عمر طولانی کرد. البته خیلی کار نمی‌کردند تا به زندان بیفتند و...

منظور سازمان‌های فعال بود. □ به هر حال به سی خرداد جنبش اجتماعی هم نمی‌شود گفت. سازمان از اصطلاح "قیام ملی" هم استفاده نکرد. زیرا پس از کودتای ۲۸ مرداد، اصطلاح "قیام ملی" توسط شاه خراب شد.

و اما اسمی که شما بر خرداد ۶۰ می‌گذارید چیست؟

□ به نظر من بهترین لغتی که برای واقعه سی خرداد ۶۰ متناسب است، "شهر آشوبی" است یا به اصطلاح فرنگی‌ها (Turbulence) شهر آشوب بودن. یک شهر آشوبی اتفاق افتاد، زمان مشخص هم داشت، عمرش هم تمام شد. وقتی که رجوی به خارج رفت، قضایا خاتمه یافت.

شما خروج رجوی از ایران را پایان شهر آشوبی رجوی می‌دانید؟ □ شاید بهتر باشد بگوییم اقدام آقای لاجوردی - داستان انقلاب اسلامی

مرکز- پایان کار بود. آقای لاجوردی اعلام کرد که خانواده‌ها، مستأجران خود را معرفی کنند، پس از آن بود که نیروهای سازمان به خارج کشور رفتند و ارتباطات سازمان کور شد. آغاز این شهر آشوبی صبح سی خرداد بود و پایان آن اعلامیه لاجوردی.

چرا این گونه شد؟

□ بعد از ضربه سال ۵۴ بچه‌های سازمان در زندان با هم دعوا داشتند و درگیری بر سر "تجسس - پاک‌ها" خیلی بالا گرفته بود، و اوج کار، قصه "سپاس" شد که بدترین و ضعیف بود. من به تک‌تک این موارد می‌پردازم.

در سال ۱۳۵۴ و به هنگام انتشار بیانیه اعلام مواضع، دانشجوی سال سوم دانشکده فنی دانشگاه تهران بودم. این بیانیه که بیش از سیصد صفحه بود به صورت جزوه‌ای کوچک روی کاغذ سیگار نوشته شده بود. در دانشکده دورتادور سالن آمفی‌تئاتر از طبقه بالا تا پایین حتی در راهروها کنار هم می‌نشستیم و صفحه به صفحه از همدیگر تحویل می‌گرفتیم و می‌خواندیم. همگی می‌خواندند، چه و راست، چپی‌ها (مارکسیست‌ها) هم عشق می‌کردند.

مارکسیست‌ها خوشحال بودند؟

□ بیشترشان. اما بعضی از چپی‌ها هم تو سرشان می‌زدند که خاک به سرمان شده ضربه‌ای که سازمان با این کار خود به جنبش زد، ساواک نزد مثل انوشیروان لطفی که خیلی غصه دار بود. او آدم باسواد و منصفی بود که بعد از انقلاب اعدام شد. یک عده هم از سر نادانی خوشحالی می‌کردند. بعد از خواندن این بیانیه تا چند روز حالم بد بود و گیج می‌خوردم. بیانیه تغییر ایدئولوژی، در زندان و دانشکده فنی همزمان پخش شده بود. دو روز پیش

به نظر من بهترین لغتی که برای واقعه سی خرداد ۶۰ متناسب است، شهر آشوبی است یا به اصطلاح فرنگی‌ها (Turbulence) شهر آشوب بودن. یک شهر آشوبی اتفاق افتاد، زمان مشخص هم داشت، عمرش هم تمام شد. وقتی که رجوی به خارج رفت، قضایا خاتمه یافت

از پخش آن در دانشکده، من خبر آن را شنیده بودم.

گفته شده در زندان اوین، ساواک خبر آن را مطرح کرد و بیانیه را به بند روحانیت داد و از آن طریق به دست بقیه رسید. پس از پخش بیانیه در دانشکده چه فضایی ایجاد شد؟

□ من پیش از ضربه ۱۳۵۴، از درگیری‌های درونی سازمان از طریق مرحوم شاه‌کرمی تا حدودی اطلاع داشتم، اما باور نمی‌کردم. شاه‌کرمی به سازمان ایراد داشت و البته شهید شد. پس از خواندن بیانیه اختلاف بین بچه‌های دانشکده خیلی زیاد شد.

آن موقع شما عضو سازمان بودید؟

□ نه، در انجمن اسلامی بودم، اما با بسیاری از بچه‌های گروه‌های مختلف

ارتباط داشتیم. من آدم تئوریک بودم و آدم تئوریک هم به درد سازمان نمی‌خورد. سازمان آدم پراتیک می‌خواست. من همیشه مسئله‌دار بودم و به درد کسی نمی‌خوردم! الان هم به درد کسی نمی‌خورم! به هر حال، این بیانیه بین بچه‌های فنی، از جمله بچه مسلمان‌ها شکاف انداخت. آنها که چپ شده بودند به سمت چریک‌های فدایی رفتند. به دنبال پروسه تجانس رفتند و با چریک‌ها هم نساختند.

آنها می‌خواستند که قبلاً مذهبی بودند اما چپ شده بودند، به سمت فدایی‌ها رفتند؟

□ بله، اما با فدایی‌ها هم کنار نیامدند و نتوانستند همراه شوند. پس از انقلاب جزو گروه‌های پیکار، رزمندگان و نبرد شدند. من دیگر آنها را ندیدم. گاهی بعضی هایشان را در خیابان و این طرف و آن طرف می‌دیدم.

اما این گروه‌ها پیش از انقلاب تشکیل شده بودند. قبل از پیروزی انقلاب در مهرماه ۱۳۵۷ مجاهدین تغییر ایدئولوژی داده، خود را نقد کردند و نام خود را "پیکار" گذاشتند.

□ من دیگر پیگیر نبودم. ماندند مذهبی‌ها. منتها مذهبی که می‌گویم همه بچه‌های مذهبی را شامل می‌شود؛ هم بچه‌های معمولی و غیرتشکیلاتی و بیرون زندان مثل ما و هم بچه‌های تشکیلاتی سازمان که مذهبی مانده بودند. بچه‌های دانشکده فنی و همین‌طور بچه‌های زندان همه چپ نشده بودند، عده‌ای هم مذهبی باقی مانده بودند.

در زندان قصر بیشتر بچه‌ها مذهبی باقی ماندند ولی در زندان شیراز و مشهد بیشتر کادرها به چپ گرایش پیدا کرده بودند. □ در دانشکده فنی هم عده‌ای بودند

که مذهبی مانده بودند و بیشتر طرفدار شریعتی بودند. هنوز در حال و هوای ضربه ۵۴ به سر می بردیم که ضربه بعدی وارد شد: ضربه "سپاس" در سال ۵۵. عده‌ای پس از شرکت در مراسم "سپاس" از زندان آزاد شدند. من این مراسم را از تلویزیون تماشا می کردم. در این قضیه هم چپی‌ها ضربه خوردند و هم ما مذهبی‌ها.

چشم‌زیرین رهبری جریان سپاس با یک نفر غیرمذهبی بود. اما همان مذهبی‌هایی که پس از ضربه ۵۴، ضدمجاهد و ضد چپ شده بودند در آن شرکت داشتند. آن هم در فضایی که پیش از آن گلسرخ و دانشیان اعدام شده بودند. □ بعد از این ضربه بر ما خیلی سخت گذشت و در آن شرایط بحرانی، سازمان از زندان خط می داد که بچه‌ها باید موضعشان را مشخص کنند.

چشم‌زیرین یعنی آن موقع در دانشکده فنی بین بچه مذهبی‌ها جناح چپ و راست مطرح بود؟

□ آن موقع در دانشکده فنی همه فعالین - به جز تعداد اندکی - چپ و کمونیست بودند. انتخابات که می شد در بین شش نفر نماینده فنی، پنج نفر چپ بودند. ما و مجاهدین خلق و انجمن حجّتیّه (منظورم همه جریان‌های مذهبی است) همه روی هم یک آدم داشتیم! چپ از قدیم در دانشکده فنی قوی بود. کیانوری و دکتر جودت از استادان این دانشکده بودند. حمید اشرف و صدهانفر دیگر از کادرهای گروه‌های مختلف چپ از دانشجویان این دانشکده بودند.

یک شب به واسطه یکی از دوستان، آقای اسدالله بادامچیان که در مراسم سپاس شرکت کرده بود و از زندان بیرون آمده بود، به دیدن من آمد. آن دوست به من گفته بود که ایشان پیامی

برای بچه‌های دانشجو دارد که می‌خواهد از طریق من به آنان برساند. من گفتم باشد. قرار گذاشتیم منزل حاج آقا پانچاری در خیابان خیام، زمستان بود و سرد. دور کرسی نشستیم و آقای بادامچیان تا صبح برای من از رجوی، از بهزاد نبوی، میثمی و بقیه که اینها همه چپ کرده‌اند، دینشان را از دست داده‌اند، شما دینتان را از دست ندهید و خودتان را نفروشید و دینتان را نگه دارید، صحبت کرد. گفت: گول اینها را نخورید. من آبرویم را گذاشته‌ام آمده‌ام بیرون که شما را هدایت کنم. من دیدم که اصلاً مناسب نیست حرف‌های ایشان را به بچه‌های دانشکده بگویم، کله مرا می‌کنند! ضربه سپاس آن قدر سنگین بود که نمی‌شد رفت گفت فلانی - که خودش در این جریان بوده - آمده و این حرف‌ها رازده است. ضربه سوم همین زمان بود؛ ما گفتیم سازمان به جهنم! انجمن اسلامی هم به درک! به هر حال یک مشت بچه مسلمان این وسط مانده‌اند، بگذار نسل جدید که مسجدی بوده‌اند خود را نشان دهند. تازه داشت فضای انقلاب شکل می‌گرفت، در سال ۵۶ من فارغ‌التحصیل شدم و به سربازی رفتم.

چشم‌زیرین منظورتان از نسل جدید، بچه‌های مذهبی سال اول دانشکده بودند؟

□ بله، اما ضربه سوم. یک روز به دانشکده فنی و به دفتر انجمن اسلامی رفتم. دیدم خود بچه‌های انجمن اسلامی کتابخانه را تصفیه کرده‌اند و کتاب‌های دکتر شریعتی را بیرون ریخته‌اند و همه را پاره و لگدمال کرده و روی آن راه می‌روند. من به بچه‌ها گفتم که چرا این کار را می‌کنید؟ گفتند مگر مقاله دیشب روزنامه کیهان را نخوانده‌ای؟ گفتم نه. گفتند بگیر

بخوان. من مقاله را خواندم. روزنامه کیهان، مقاله "انسان، اسلام و مارکسیسم" دکتر شریعتی را به عنوان سند همکاری شریعتی با ساواک! چاپ کرده بود مقاله بد نبود، اما همین که کیهان چاپ کرده بود شده بود سند جرم شریعتی! بچه‌ها شدند ضدشریعتی. بچه‌های مجاهدین هم که از اول با شریعتی خوب نبودند. خودشان را "حسین وارث آدم" و "فضل الله المجاهدین..." و شریعتی را هم "قاعده‌ین زمان، و این که او پیرو زینب است" می‌دانستند. حتی رجوی یک بار - بعد از انقلاب - گفته بود باید اندیشه شریعتی را گذاشت سینه دیوار و تیرباران کرد. این را سعید شاهشوندی چند سال پیش به من گفت. بنابراین همان طور که گفتم ضربه سوم این بود که بچه‌ها پراکنده شدند. هنوز انقلاب نشده بود و معلوم نبود چه می‌شود؟ بچه‌ها هم به لحاظ روحی و هم به لحاظ تشکیلاتی از هم پاشیده بودند چون سه ضربه کاری خورده بودند؛ "اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان"، "سپاس" و "تأثیر کار شریعتی در مقاله کیهان" برای من خیلی سنگین بود.

چشم‌زیرین این مقاله را شریعتی پیش از این نوشته بود.

□ هر چه بود ما که آن موقع خیر نداشتیم، ما فکر می‌کردیم شریعتی هنوز زندان است و دارد برای ساواک کار می‌کند! گفتیم این هم رفت و به ساواک ملحق شد و حرف سازمان درست درآمد! سازمان باور داشت که نوک پیکان تکامل است و هر که از سازمان ببرد سرنوشتش "سپاس" است و در بهترین حالت می‌شود شریعتی! بهانه به دست رجوی افتاد و گفت هرکس از سازمان جدا شود سرنوشتش این می‌شود و کارش به اینجا می‌رسد که با ساواک و شاه بیوند می‌خورد.

با این مقدمات به انقلاب رسیدیم. انقلاب که شد گرفتاری‌ها شروع شد و دعوای کهنه زنده شد، بیشتر از همه بین "سیاسی‌ها" و "سازمان".

چشم‌زیرین آیا هیچ راهکاری برای کنترل

این دعوای قدیمی نبود؟ □ اگر جامعه مدنی ما و همچنین دولت ما قوی بود، سی خرداد اتفاق نمی‌افتاد.

چشم‌زیرین منظور شما از جامعه مدنی در آن مقطع چیست؟

□ چرا چنین اتفاقی در اوکراین، گرجستان یا اسپانیا نیفتاد؟ چرا این کارها در آمریکا یا کره جنوبی نمی‌شود؟ اما در کنیا ممکن است بشود. چرا بعضی جاها می‌شود و بعضی جاها نمی‌شود؟ آنجایی که چنین اتفاقاتی روی نمی‌دهد، دولت قوی و مقتدر است. توجه کنید مقتدر نه سرکوبگر. سرکوبگری با دولت مقتدر (Strong State) تفاوت دارد. منظور من دولت قوی است، دولتی که پایگاه اجتماعی دارد، دولت ملی است (National State) و پشتیبان ملت است.

چشم‌زیرین نمونه‌هایی از دولت مقتدر نام

ببرید. مثلاً می‌توان گفت دولت مصدق، دولت ملی و مقتدر بود؟

□ بله، به هنگام قیام سی تیر این گونه

پس از پیروزی انقلاب دعوای کهنه زنده شد، بیشتر از همه بین "سیاسی‌ها" و "سازمان"

بود. دولت بازرگان در ابتدای کار، دولت مقتدر بود. امام از او پشتیبانی کرده بود و مردم گفتند دولت امام زمان است. دولت که قوی باشد ابزار مهار آشوب را دارد مثل کره جنوبی. می دانید که در کره جنوبی ماهی یکبار دانشجوها و گروه های کارگری تظاهرات می کنند، جنگ و دعوا می کنند، سنگ پرانی می کنند. اما دولت با قدرت اینها را مهار می کند. کسی هم اعتراضی نمی کند. یا مگر پس از جنگ عراق، در اروپا مردم علیه امریکا راهپیمایی نکردند؟ بعضی راهپیمایی ها میلیونی بود، حتی بعضی جاها با خشونت همراه شد، اما دولت مهار کرد.

در صورتی که دولت ما خشونت را تماشا می کند. مثل آدمی که به بچه می گوید نکن، نکن و آخرش خسته می شود و بچه را از پشت بام به پایین

در این ماجرا رجوی احساس می کرد هم توانش را دارد، هم مشروعیتش را و هم شناخته شدگی بین المللی بنی صدر را - به هر حال او رئیس جمهور کشور بود و در سطح دنیا شناخته شده - بنابراین می بایست بتواند یا گمان می کرد که بتواند با همین ابزار کار را تمام کند

پرت می کند. یکی از علل وقوع سی خرداد همین بود که دولت ما مقتدر نبود. به سازمان گفت نکن، نکن! اما نکن، نکن فایده نداشت. دولت هم قدرت مهار نداشت، یک مرتبه اسلحه کشید و همه را کشت. حتی گفت زخمی ها را تیر خلاص بزنید. ظهر سی خرداد بود، این را رادیو گفت، اسمشان را هم نپرسید که چه کسانی هستند. توجیه شرعی اش را هم پیدا کردند.

از یک سو، تحلیل سازمان و رجوی این بود که انقلاب مال ماست و روحانیت آمده میوه چینی کرده و آن را غصب کرده است. دستخط رجوی را جایی در اسناد وزارت اطلاعات دیدم که تحلیلی داشت برای جابربزاده، ابریشمچی و موسی خیابانی. جلسه ای داشت به اسم تابلو. قبلاً در کاغذ نوشته بود. بعد برای اینها روی تابلو تحلیل کرده بود. این جلسه هفتگی بود برای پیشبرد اهداف سازمان. این موردی که من دیدم شاید آخرین جلسات پیش از سی خرداد بود. رجوی آنجا تحلیل می کند که ببینید رای سازمان چقدر است؟ و نتیجه گیری کرده بود که با میزان رای که سازمان در انتخابات گذشته داشته است می تواند کار نظام را در همین تهران تمام کند. مثل خود انقلاب که در تهران تمام شد. اگر روستاها و شهرستان ها را کنیم، کار در همین تهران باید تمام شود. روی آن تابلو با آمار و محاسبات ریاضی از میزان رای خودش و رای دیگر اعضا و هواداران سازمان به این نتیجه رسیده بود.

در انتخابات مجلس، سازمان کاندیدا معرفی کرده بود اما خود رجوی کاندید نشده بود. به هر حال در یک انتخاباتی شرکت کرده بود - یا مجلس خبرگان یا مجلس

رجوی دائم وعده می داد که رژیم بعد از یک هفته، یک ماه، دو ماه و... ساقط می شود ولی وقتی دید که بعد از شش ماه هم ساقط نشد و چشم انداز سقوط رو شد، به هوادارانش گفت ما حسینی عمل کردیم. در حالی که اول این را نمی گفت، بعد از ۷-۶ ماه گفت

شورای ملی - که در آن تابلو، آرای خودش را هم محاسبه می کرد. می خواست بگوید که من پانصد هزار رای پاکار در تهران دارم، بنی صدر هم ۱۱ میلیون رای دارد. پانصد هزار رای پاکار خودمان را سوار ۱۱ میلیون رای بنی صدر می کنیم و همین نیرو اهرم می شود. این ضرب و تقسیم ها و آمار و ارقام و نتیجه گیری ها با دستخط خود رجوی بود. با همین تحلیل رفتند دنبال ائتلاف با بنی صدر تا حد ازدواج با دختر بنی صدر. قصه این گونه شد که در این ماجرا رجوی احساس می کرد هم توانش را دارد، هم مشروعیتش را و هم شناخته شدگی بین المللی بنی صدر را - به هر حال او رئیس جمهور کشور بود و در سطح دنیا شناخته شده - بنابراین می بایست بتواند یا گمان می کرد که بتواند با همین ابزار کار را تمام کند.

فکر می کنید علت واقعی اقدام

رجوی همین ارزیابی بود و عوامل دیگری در کار نبود؟

ایشان تاکنون دو سه بار حرفش را عوض کرده؛ یک بار گفته این را رژیم به ما تحمیل کرد، ما نمی خواستیم شروع کنیم. رژیم بچه های ما را این طرف و آن طرف کشت. چاقاها ما را زدند، ما ناچار شدیم تلافی کنیم. یک بار می گفت - آن زمان که هنوز ایران بود - ما نوک پیکان تکامل هستیم، رژیم غاصب منصب است و مشروعیت با ماست. ما که هم مشروعیت داریم و هم توان، باید عمل کنیم. بار دیگر گفت اگر هم توان نداریم، شرایط مثل ۲۸ مرداد است.

یک دلیل هم تحلیل بنی صدر است که می گوید نگوییم سی خرداد، بگوییم کودتای سی خرداد. حزب جمهوری اسلامی علیه ماکودتا کرد و ما باید مقاومت کنیم مثل مصدق. مردم هیچ وقت حزب توده را نیکشیدند چون افسر داشت، نظامی داشت ولی در مقابل کودتا اقدامی نکرد، هنوز هم لعنت مردم دنبال حزب توده است. اما برای ما اینجا سر بزنگاه است، بزنگاه ۲۸ مرداد است، اگر بایستیم و تماشا کنیم، می شویم حزب توده.

چشم زبانی یک تحلیل هم این بود که باید حسینی عمل کرد.

همین تحلیل را که گفتم کمی چرب تر می کند و می گوید حتی اگر پیروز هم نشویم وظیفه ماست که مثل امام حسین عمل کنیم. این را بعد از سی خرداد گفت. رجوی دائم وعده می داد که رژیم بعد از یک هفته، یک ماه، دو ماه و... ساقط می شود و ولی وقتی دید که بعد از شش ماه هم ساقط نشد و چشم انداز سقوط رو شد، به هوادارانش گفت ما حسینی عمل کردیم. در حالی که اول این را نمی گفت، بعد از ۷-۶ ماه گفت.

بشیرین
کرد؟

□ یک عده واقعاً دنبال این بودند که زودتر از شر سازمان خلاص شوند و اینها همان گرایش سیاس بودند. تقی شهرام را که گرفتند من خیلی دوندگی کردم که شهرام اعدام نشود. گفتیم او را اعدام نکنید، او تاریخ مصور و زنده ماست. باید بفهمیم آیا فرارش از زندان ساری با نقشه ساواک بوده یا خودش فرار کرده است؟ ما روی این شک داشتیم و هنوز هم شک است. چند وقت پیش رجوی سر قضیه تروریست خواندن سازمان صحبت کرد. موضوع این بود که سازمان به این دلیل تروریست خوانده می شود که در زمان شاه امریکایی ها را ترور کرده است. رجوی می گوید این کار ساواک بود، ساواک شهرام را از زندان فراری داد، او آمد بیرون و سازمان را چپ کرد و مارکسیست ها این ترورها را انجام دادند. مسلمانی که ما باشیم این کار را نکرده ایم! امروز یکی از بچه های قدیمی پیش من بود گفتیم حسن ابراری مسلمان بود یا نبود؟ لبافی نژاد مسلمان بود یا نبود که رجوی این حرف را می زند؟

بشیرین

صمدیه لباف مسلمان بود که در تم ترور هاوکینز بود. ترور هاوکینز توسط رضارضایی طراحی شده بود. □ در جواب رجوی تراب حق شناس و پوران بازرگان - که زن و شوهر هستند - یک اعلامیه نوشتند و هرچه خواستند به او گفتند. گفتند چقدر دروغ می گویی؟ چقدر کاسه لیبی می کنی؟ آن موقع که ترورها می شد هنوز در سازمان انشعابی نشده بود و سازمان هنوز مسلمان بود. چرا برای امریکایی ها خوش رقصی می کنی؟ نامه خیلی خواندنی است. می خواهم بگویم

که رجوی می گوید تقی شهرام را ساواک آزاد کرد و یک عده هم منکر این می شوند. من می گویم اگر شهرام اعدام نمی شد، به هر حال در روند بازجویی، بسیاری از مسائل روشن می شد. من فکر می کنم برای رجوی خیلی خوب شد که تقی شهرام را اعدام کردند. او خیلی خوشحال شد که لاجوردی این کار را کرد.

سر قضیه سعادت هم همین طور شد. این که می گویم هر دو طرف به هم نیاز دارند همین است؛ تئوری سیکل معیوب را که شنیده اید؛ سیکل معیوب یعنی این که دونفر به هم نیاز دارند این به آن نیاز دارد و آن به این. منتها این وسط اگر جامعه مدنی قرار گرفته باشد نمی گذارد سیکل معیوب درست بشود. هر جا جامعه مدنی قوی باشد سیکل معیوب شکل نمی گیرد.

بشیرین

با این تفسیر درگیری سی خرداد غیرقابل اجتناب بوده است؟ □ جامعه مدنی و دولت ضعیف بود و جناح های افراطی دوطرف سردمدار میدان شدند. احمد حنیف نژاد را که همه می شناسند. آدم منصفی بود آیا می شد با او مذاکره کرد یا نه؟ بهزاد نبوی در زندان - پیش از انقلاب - سعی کرد احمد را جذب کند و جلوی مسعود و موسی خیابانی یک تشکیلاتی در اوین راه بیندازد، کاری که میثمی در زندان قصر کرد.

بشیرین

البته قصد آقای میثمی و دوستانش این نبود که جلوی رجوی تشکیلات راه بیندازند. آنها ضربه ۵۴ را ریشه یابی ایدئولوژیک می کردند، رجوی مخالفت کرد و عملاً مرزبندی شد.

□ در هر صورت مرزبندی شد. همین احمد را که می شد روی او کار کرد، تا رجوی و همفکرانش فهمیدند، کلی

برچسب به بهزاد زدند. گفتند بهزاد کمونیست است و می خواهد احمد را از راه به در کند. برچسب هایی که به بهزاد زدند هنوز هم که هنوز است روی او مانده است. سرانجام نگذاشتند احمد را جذب کند.

بشیرین

یعنی هم به احمد انگ زدند و هم به بهزاد نبوی.

□ منتها اگر جامعه مدنی قوی بود، این بچه ها جذب این طرف می شدند و جریان رجوی تک می افتاد.

بشیرین

جامعه مدنی را هم تک تک انسان ها به وجود می آورند. شما در اینجا نقش انسانی را که اگر بتواند مقاومت کند و نقطه عطفی ایجاد کند کم رنگ جلوه می دهید. جامعه مدنی شما یک تعریف کلی است.

□ می خواهم بگویم جمع انسان ها قدرتش بیشتر از تک تک انسان هاست. قدرت جمع را دست کم نگیرید.

بشیرین

در پروسه ای که انقلاب ما برای پیروزی شدن داشت، این معنا چه جایگاهی داشت که حالا بگویم اگر "جامعه مدنی" بود، سی خرداد اتفاق نمی افتاد. به نظر می رسد اول انقلاب جایگاهی به این مفهوم که شما در مقطع کنونی می فرمایید و از منظر جامعه مدنی تحلیل می کنید، مطرح نبود و تحلیل شما براساس یک فرض است. مثل این است که بگویم اگر رنسانس در ایران اتفاق افتاده بود ما صنعتی شده بودیم.

□ برای روشن شدن قضیه توضیحی می دهم؛ بعد از قصه عراق شیرازه اوضاع از هم پاشید. اما بلافاصله امریکایی ها گفتند هر حزبی اسلحه هایش را تحویل بدهد و به جای اسلحه پول بگیرد. گروه مقتدی صدر پول گرفت و اسلحه ها را داد و الان شده یک حزب. در انتخابات لیست



اگر شهرام اعدام نمی شد، به هر حال در روند بازجویی، بسیاری از مسائل روشن می شد. من فکر می کنم برای رجوی خیلی خوب شد که تقی شهرام را اعدام کردند. او خیلی خوشحال شد که لاجوردی این کار را کرد. سر قضیه سعادت هم همین طور شد. این که می گویم هر دو طرف به هم نیاز دارند همین است؛ تئوری سیکل معیوب را که شنیده اید؛ سیکل معیوب یعنی این که دو نفر به هم نیاز دارند، این به آن نیاز دارد و آن به این. منتها این وسط اگر جامعه مدنی قرار گرفته باشد نمی گذارد سیکل معیوب درست بشود





همان خطایی را که با اعدام تقی شهرام مرتکب شدند، با اعدام محمدرضا سعادتی تکرار کردند. نامه‌ای که سعادتی نوشت دستخط خودش بود و واقعاً هم به آن اعتقاد پیدا کرده بود. او اعتقاد داشت که سازمان بی خود رادیکال شده. من دیدم دوباره سرنوشت این هم می‌خواهد سرنوشت تقی شهرام بشود



ندادند، اما در آن شرکت کردند و به لیست مورد حمایت آیت‌الله سیستانی رأی دادند. جریانی که اگر رهایش می‌کردی آتش به پا می‌کرد، کم‌کم سر به راه شد. پیش از آن تجربه لبنان است که از همه بدتر بود؛ حزب‌الله لبنان در انتخابات شهرداری‌ها شرکت کرد و امروز دارد برای مردم کار می‌کند. مارونی و مسلمان کنار همدیگر زندگی می‌کنند و کشور دموکراتیکی شده است.

نقطه ابهامی در تحلیل شما دیده می‌شود. مثلاً در نیکاراگوئه، کنتراها به رهبری نگروپوتنه - که بعدها سفیر آمریکا در عراق شد - با کمک و پول آمریکا یک جنگ درازمدت کردند. مردم از فرط

خستگی به چامورا رأی دادند که بتوانند نفسی بکشند و کشتار نباشد. آیا شما به این پدیده، جامعه مدنی می‌گویید یا به زیر سلطه درآوردن؟ در لبنان هم مردم واقعاً خسته شدند. در عراق هم آمریکا دارد جنگ فرسایشی می‌کند تا مردم خسته بشوند و تن به هر چیزی بدهند، حتی انتخابات زیر نظر اشغالگران. آیا با چنین پروسه‌ای جامعه مدنی به معنی واقعی آن شکل می‌گیرد و نهادهای مدنی حرف اول را می‌زنند؟

□ در جاهایی ممکن است مردم خودشان توان داشته باشند و خودشان جامعه مدنی بسازند، اما در جاهایی مردم توان ندارند و غرب می‌آید برایشان می‌سازد. البته چون مجال بحث در اینجا کم است شما را ارجاع می‌دهم به مناظره‌ای با عنوان "نگاه به بیرون و درون" که در شماره ۳۶ ماهنامه "نامه" چاپ شده و من نیز نظرات خود را مطرح کرده‌ام.

این که گروهی مثل گروه مقتدی صدر که به نوشته مطبوعات خارجی هیچ عمل انفجاری و آدم‌ربایی و حمله به نیروهای پلیس و... انجام نداده‌اند و با این اعمال هم رسماً مخالفت کرده‌اند، از ترس نابودی اسلحه‌هایش را تحویل بدهد، این یعنی جامعه مدنی؟

□ نمی‌گویم جامعه مدنی همه‌اش این است. اما آیا از دوم‌خرداد تا الان در ایران جامعه مدنی تقویت نشده است؟

بله، گام‌های بزرگی در این جهت برداشته شده و نمی‌شود نادیده گرفت که پنج انتخابات رفراendum داشته‌ایم.

□ نشریه چشم‌انداز ایران این طوری بود که الان هست؟

نشریاتی مثل راه مجاهد و

چشم‌انداز ایران صبر کردند، متانت نشان دادند، به دام عکس‌العمل نیفتادند و جامعه مدنی را ساختند. جامعه مدنی بدون تعریف و بدون پروسه نمی‌شود. بالاخره یک پروسه کیفی در نقطه‌ای به کمیت تبدیل می‌شود و جامعه مدنی مورد نظر شما و ما شکل می‌گیرد.

□ می‌خواهم بگویم فقط به زور غرب هم نیست؛ ان‌الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم (رعد: ۱۱)

اتفاقاً من همین را می‌گویم که نقش اراده انسان، اختیار و گزینش گری‌اش را که می‌تواند یک نقطه عطفی ایجاد کند نباید دست کم گرفت.

□ بله، درون‌زا باشد بهتر است تا از بیرون بیایند برایش ایجاد کنند.

به قضیه اعدام سعادتی اشاره کردید.

□ بله همان خطایی را که با اعدام تقی شهرام مرتکب شدند، با اعدام محمدرضا سعادتی تکرار کردند. نامه‌ای که سعادتی نوشت دستخط خودش بود و واقعاً هم به آن اعتقاد پیدا کرده بود. او اعتقاد داشت که سازمان بی خود رادیکال شده. من دیدم دوباره سرنوشت این هم می‌خواهد سرنوشت تقی شهرام بشود.

نوفتید پیش امام صحبت کنید که جلوی اعدامش گرفته شود؟

□ خیلی‌ها به این طرف و آن طرف زدند که این اتفاق نیفتد. من آن موقع کاره‌ای نبودم. من همیشه مطعون بوده‌ام، الان هم هستم! رفتم سراغ آقای لاجوردی و گفتم: "حاج اسدالله! دست بردار از این کارها. من خبر دارم که تو می‌خواهی این را بزنی، حالا که به این موضع رسیده، رهایش کن." گفت پرونده‌اش را من می‌دانم نه

دیگران.

آیا آقای موسوی تبریزی هم که رئیس دادگاه سعادتی بود از پرونده خبر نداشت؟ □ لاجوردی گفت پرونده را کسی نمی‌داند.

اعلام شده بود که اتهام اصلی سعادتی مربوط به پرونده مقربی است و در همین رابطه دادگاهش هم تشکیل شد و آن طور که آقای موسوی تبریزی می‌گفت به ۱۵ سال حبس محکوم شد.

□ پرونده مقربی کجا بود؟ سرلشکر احمد مقربی که بود؟ یک افسر توده‌ای بود که از زمان کودتای ۲۸ مرداد به بعد هم لو نرفته بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد وقتی که رمز را باز کردند اسم آقای مقربی جزو افسرانی که ارتش با آنها می‌خواست تسویه حساب کند، نبود. او تازه در حزب توده عضوگیری شده بود. او در رکن اول ارتش کار می‌کرد. روس‌ها خبر داشتند، سراغ او آمدند و دوباره به او وصل شدند و از او اطلاعات می‌گرفتند. مقربی به عنوان سرلشکر و یکی از افسران عالی‌رتبه، منبع مهمی برای روس‌ها بود. روس‌ها دستگاهی به او داده بودند مثل G.D. امروزی - منتها هنوز CD باب نشده بود - که یک ساعت صدای ضبط‌شده را در دو ثانیه فشرده می‌کرد. افسر اطلاعاتی می‌آمد در کوچه منزل سرلشکر مقربی و آهسته آهسته می‌رفت تا انتهای کوچه، در حین رد شدن ماشین از جلوی خانه، مقربی اطلاعات ضبط شده فشرده شده را باز می‌کرد و می‌فرستاد به گیرنده ماشین افسر شوروی. در این سیستم نیاز به هیچ ارتباط مستقیم و فیزیکی با خود سرلشکر مقربی نبود. با این سیستم روس‌ها اطلاعات را دریافت می‌کردند. این ارتباط را ساواک کشف کرده بود، منتها داده بود به اداره دوم ستاد

مشترک. البته او بر سر همین پرونده اعدام شد.

انقلاب که شد همه رفتند و هر جا کمیته‌ای تشکیل دادند. ما با یک عده از بچه‌ها در خود ستاد ارتش کمیته ضداطلاعات زدیم؛ با این تحلیل که فکر می‌کردیم اگر بخواهد کودتایی بشود از همین جا می‌شود پس بهترین جا برای حفاظت از انقلاب همین جاست. من پرونده را آنجا خوانده بودم.

پیش از آن که سعادت‌ی و سازمان به آن دست پیدا کنند؟

بله، اما اکبر طریقی - از بچه‌های سازمان - به آنجا رفت و آمد داشت. یک روز اکبر طریقی به آنجا آمد و یک نامه از دادستان تهران داشت و پرونده مقربى را می‌خواست. ما مقاومت کردیم و گفتیم نمی‌دهیم. به دادستانی زنگ زدیم، دادستانی گفت بدهید. خیلی از بچه‌های سازمان به دادستانی رفته بودند و در آنجا نفوذ داشتند. اما پیش از این، من پرونده مقربى را خوانده بودم. پیش از انقلاب، ساواک، بخش اول پرونده را که در واقع مهم‌ترین و اصلی‌ترین بخش پرونده بود برداشته بود و آن بخشی بود که نشان می‌داد سرلشکر مقربى چگونه لو رفته بود. در مورد چگونگی لو رفتن مقربى یک داستان جعلی گذاشته بود و بعد آن را به اداره دوم ارتش داده بود. بنابراین، این پرونده ارزش واقعی خود را از دست داده بود و جا داشت که از همان اول بعد از پیروزی انقلاب، پرونده‌هایی از این دست غیرمحرمانه اعلام می‌شد.

در هر صورت، مسئول آنجا، مهندس رضوی، پرونده را به اکبر طریقی داد. اما به نظر من پرونده ارزش نداشت. سرانجام این پرونده به دست سعادت‌ی رسیده بود و او هم به روس‌ها داده بود. این پرونده طبقه‌بندی سری داشت اما به باور من ارزش طبقه‌بندی نداشت. به نظر من به درد روس‌ها هم نخورد. روس‌ها می‌خواستند بدانند که سرلشکر

مقربى چگونه لو رفته، که آن بخش هم توسط ساواک از پرونده برداشته شده بود. من پیش آقای لاجوردی رفتم و گفتم "نگذار سعادت‌ی اعدام بشود، او این نامه را نوشته و فرصت خوبی است."

پیش از آن که سعادت‌ی به خاطر این پرونده به ۱۵ سال زندان محکوم شده بود. اما بعداً ترور آقای کجویی را به او منتسب کردند، آیا این اتهام وارد بود؟

اصلاً قاتل کجویی خودش از ترسش دوید رفت بالای پشت‌بام و از آن بالا خودش را به پایین پرت کرد.

می‌گویند باز جویى اش گردیم و او اعتراف کرد که با سعادت‌ی رابطه داشته است؟

دلیلی برای این ادعا نیست.

رئیس دادگاه سعادت‌ی، که به او حکم اعدام داد، چه کسی بود؟

نمی‌دانم چه کسی بود. اصلاً نمی‌دانم دادگاهی برگزار شد یا نه. به هر حال من خیلی دنبال این قضیه دویدم که سعادت‌ی اعدام نشود. به من گفته بودند که سعادت‌ی - در دوران زندان پیش از انقلاب - بعد از این که به زندان قصر آمده بود با آقای میثمی درگیر شده و تشکیلات او را از هم پاشیده است. از قول مهندس میثمی به من گفته بودند که سعادت‌ی پیش از انقلاب هم رابط روس‌ها بود و اسناد کیف امریکایی‌ها پس از ترور هاوکینز روس‌ها داده شده بود.

بسیار بعید است، چرا که سعادت‌ی از سال ۵۰ تا ۵۷ زندان بود و روح او از ترور و کیف هاوکینز خبر نداشت.

ممکن است من درست به خاطر نداشته باشم و یا امریکایی‌های دیگری بوده‌اند. به هر حال من به لاجوردی گفتم "تو دست نگه‌دار من آقای میثمی

را راضی کنم که بیاید در زندان با سعادت‌ی صحبت کند که انتقال پرونده مقربى به روس‌ها از باب مبارزه ضد امریکایی و ضد امپریالیستی بوده است نه به عنوان جاسوسی." آقای میثمی گفت اگر من این کار را بکنم ممکن است بچه‌های سازمان بفهمند و بگویند تو هم با اینها همکاری کرده‌ای." خودم به این کار اعتقاد نداشتم، منتها بس که ذله شده بودم و می‌دانستم سعادت‌ی حتماً اعدام می‌شود. تلاش کردم که میثمی بیاید و کاری بشود که این اعدام صورت نگیرد تا شاید مسائل فروکش کند. من مطمئن بودم که آقای لاجوردی مترصد است تا او را اعدام کند.

می‌خواهید بگویید که هر جریانی به سهم خود کوتاهی‌هایی داشته است؟

بله درست است من هم باید تلاش بیشتری می‌کردم، اما تک افتاده بودم. برای نجات شهرام و سعادت‌ی موفق نشدم، اما خرسندم که سهمی در نجات جان سعید شاهسوندى، که او هم از نیروهای بالای سازمان بود، داشته‌ام.

خودش هم اخیراً گفته که هجاریان مرا نجات داد.

من همین کار را سر شاهسوندى کردم و آنجا به نتیجه رسیدم.

از طرف نهضت مجاهدین خلق اعلامیه‌ای داده شد که کار سعادت‌ی جاسوسی نبوده، بلکه یک نوع همفکری ایدئولوژیک بوده است. روس‌ها مارکسیست هستند و سازمان هم مارکسیسم را به عنوان علم قبول دارد و این همکاری طبیعی است. مهدی ابریشمچی از این اعلامیه خیلی عصبانی شده بود؛ می‌گفت این اتهام مندرج در اعلامیه از جاسوسی بدتر است.

می‌خواهم بگویم در مقطعی

تلاش‌ها به ثمر می‌رسد اما در مقطعی نه. چرا در قضیه شاهسوندى نتیجه گرفتیم اما در مورد شهرام و سعادت‌ی نگرفتیم؟ برای این که سر شاهسوندى جامعه مدنی قوی‌تر شده بود و می‌شد کاری کرد.

اما سر شاهسوندى، به دنبال تهاجم مجاهدین و عملیات مرصاد در مرداد ماه ۱۳۶۷ فضا خیلی تندتر و داغ‌تر بود و اعدام‌های زیادی در زندان انجام شد.

با این که داغ بود موفق شدیم.

اما در مقطعی که شما جامعه مدنی

را قوی‌تر تعریف می‌کنید اعدام‌های زیادی شد. شاید هم شاهسوندى همه اطلاعات مربوط به سازمان را گفته بود که نجات یافت.

اطلاعاتش به درد کسی نخورد. به قول خودش او (K)، یعنی کاندید عضو کرده بودند و رده سازمانی‌اش را تنزل داده بودند. او می‌گفت من که عضو شورای مرکزی بودم حالا مرا (K) کرده‌اند. شاهسوندى، زمانی مسئول رادیو بود.

شما می‌گویید واقعه سی خرداد، علاوه بر ریشه‌هایی که به آنها اشاره کردید، نتیجه فقدان یک دولت مقتدر و عدم استقرار جامعه مدنی بود؟

بله، هم دولت ضعیف بود و هم جامعه مدنی.

باز هم به خاطر وقتی که در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم.